

این‌همانی شخصی میان فرد اخروی و فرد دنیوی از دیدگاه جان هیک

هدایت علوی تبار*

(نویسنده مسئول)

فاطمه قاسمپور**

چکیده

مسئله «این‌همانی شخصی» از مسائلی است که هم در حیات دنیوی کاربرد دارد و هم در حیات اخروی. زیرا بر اساس مفهوم این‌همانی شخصی و معیارهای آن از یک سو مشخص می‌شود که آیا فردی که اکنون، برای مثال، هفتاد سال دارد همان فردی است که پنجاه سال پیش بیست سال داشت، و از سوی دیگر معلوم می‌شود که فرد اخروی همان فرد دنیوی است یا نه. متفکران معیارهای گوناگونی برای این‌همانی شخصی ارائه داده‌اند که یکی از مهم‌ترین آن‌ها «روح» است. اما از آنجا که جان هیک به روح، به‌عنوان جوهری غیرمادی، معتقد نیست و انسان را واحدی روانی - جسمی می‌داند، معیار این‌همانی را «بدن» در نظر می‌گیرد و با توجه به اینکه به معاد جسمانی و بازآفرینی بدن قائل است، برای اثبات این‌همانی میان فرد اخروی و فرد دنیوی باید نشان دهد که میان بدن اخروی و بدن دنیوی آنان این‌همانی برقرار است. البته منظور از بدن هم جنبه‌های جسمی و هم جنبه‌های روانی انسان است که وحدتی را تشکیل می‌دهند. او بدین منظور سه وضعیت فرضی را مطرح می‌کند و بر مبنای آن‌ها نشان می‌دهد که گرچه بدن فرد در آخرت «بدل» بدن او در دنیا است، اما با این حال این‌همانی میان این دو بدن و، در نتیجه، میان این دو فرد برقرار است. دیدگاه هیک را متفکرانی مانند پینلم، آلدینگ، کلارک، آودی و فلو مورد انتقاد قرار داده‌اند و او به برخی از آنان پاسخ داده است.

واژگان کلیدی: این‌همانی شخصی، معاد جسمانی، بازآفرینی، «بدل»، فرد اخروی، فرد دنیوی

*. دانشیار فلسفه، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران. alavitabar@yahoo.com

** دانشجوی دکتری فلسفه تطبیقی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران. fa_ghasempour@yahoo.com

[تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۱۰/۱۷؛ تاریخ تایید: ۱۳۹۶/۰۴/۲۰]

مقدمه

یکی از مسائل مهم درباره زندگی پس از مرگ کیفیت این نوع زندگی است. در یک تقسیم‌بندی کلی زندگی پس از مرگ یا فقط روحانی است یا فقط جسمانی یا هم روحانی است و هم جسمانی. متفکرانی که به جوهری غیرمادی به نام روح معتقدند و معاد را روحانی یا روحانی و جسمانی می‌دانند، روح را تنها معیار یا معیار اصلی برای این‌همانی میان فرد اخروی و فرد دنیوی در نظر می‌گیرند، اما کسانی که به روح اعتقاد ندارند و معاد را صرفاً جسمانی می‌دانند باید این‌همانی را بر اساس بدن تبیین کنند.

جان هیک، فیلسوف انگلیسی، به وجود روح اعتقاد ندارد و معاد را صرفاً جسمانی می‌داند. البته او این نظریه را منطبق با مسیحیت اصیل یا نخستین در نظر می‌گیرد و معتقد است که اعتقاد به جوهری غیرمادی که بخشی از انسان را تشکیل می‌دهد و پس از مرگ بدن باقی می‌ماند، نخستین بار به‌عنوان نظریه‌ای فلسفی در یونان باستان مطرح شد و پس از آنکه در مسیحیت غسل تعمید یافت در قرون وسطا به حیات خود ادامه داد. این نظریه در قرن هفدهم در فلسفه دکارت تعریف جدیدی پیدا کرد و به‌عنوان یک حقیقت بدیهی وارد دوران جدید شد. اما پس از آنکه قرن‌ها اصلی مسلم دانسته شده بود پس از جنگ جهانی دوم به‌شدت مورد انتقاد قرار گرفت (Hick, 1990: 121-2). فیلسوفان نیمه قرن بیستم بیشتر از موضع الحادی روح را رد کردند اما هیک از موضع مسیحی و بر مبنای کتاب مقدس آن را رد می‌کند. آن فیلسوفان ملحد و هیک موافق‌اند که انسان «روحي سرمدی نیست که موقتاً در بدنی فانی قرار گرفته باشد، بلکه از نوعی حیات متناهی، فانی و روانی - جسمی برخوردار است» (p. 122). از نظر هیک علم و فلسفه معاصر در این خصوص همان چیزی را می‌گویند که کتاب مقدس گفته بود.

دیدگاه غالب در باره انسان در میان دانشمندان معاصر و فیلسوفان غربی این است که انسان یک واحد تجزیه‌ناپذیر روانی - جسمی است. یگانه خودی که ما می‌شناسیم خود تجربی است، یعنی فردی که راه می‌رود، سخن می‌گوید، عمل می‌کند، می‌خواهد و احتمالاً حدود شصت تا هفتاد سال زندگی می‌کند و سپس می‌میرد. . . . در این دیدگاه جایی برای مفهوم روح در تمایز با بدن وجود ندارد و اگر روحی متمایز از بدن وجود نداشته باشد مسئله بقای روح پس از مرگ بدن منتفی می‌شود. . . . باور یهودی و مسیحی به معاد جسمانی با این برداشت از انسان به‌عنوان یک واحد تجزیه‌ناپذیر روانی - جسمی سازگار است و در عین حال امکان معنایی تجربی برای مفهوم زندگی پس از مرگ را فراهم می‌آورد (1976: 278).

هیک معتقد است که در سنت یهودی - مسیحی مرگ به معنای نابود شدن و رفتن به وادی عدم است و به همین دلیل در این سنت مرگ بسیار وحشتناک است. مرگ رفتن از اتاقی به اتاقی دیگر یا درآوردن لباسی کهنه و به تن کردن لباسی نو نیست، بلکه تاریکی مطلق است. انسانی که نابود شده است اگر

بخواهد دوباره وجود پیدا کند باید بار دیگر آفریده شود و در این صورت زندگی پس از مرگ چیزی جز بازآفرینی^۲ یا بازسازی^۳ بدن نخواهد بود. این کار فقط به وسیله خدا میسر است. «تنها از طریق عشق مطلق و آفریننده خدا وجود جدیدی پس از گور می‌تواند تحقق یابد» (1990: 123).

اگر معاد، صرفاً جسمانی و به صورت بازآفرینی بدن باشد، این پرسش هم برای هیک و هم برای مسیحیت مطرح می‌شود که معیار این‌همانی شخصی^۴ میان فرد اخروی و فرد دنیوی چیست. پیش از پرداختن به این موضوع باید به معنا و کاربردهای این‌همانی شخصی توجه کنیم. این‌همانی شخصی به این معنا است که شخص X در زمان t₂ همان شخص در زمان t₁ است. این‌همانی شخصی نه تنها در آخرت، بلکه در دنیا نیز کاربرد دارد. زیرا ما از کجا و با چه معیاری باید بدانیم شخصی که امروز مشاهده می‌کنیم همان شخصی است که سال گذشته دیده‌ایم؟ این بحث هم جنبه اخلاقی دارد و هم جنبه حقوقی. اگر نتوانیم این‌همانی را ثابت کنیم از لحاظ اخلاقی نمی‌توانیم فردی را به سبب عملی که در گذشته انجام داده است ستایش یا نکوهش کنیم، همچنین از لحاظ حقوقی نمی‌توانیم او را مجازات کنیم یا پاداش دهیم. در آخرت نیز برای جزا دادن به فرد ابتدا باید اثبات کنیم که او همان فرد دنیوی است.

انواع این‌همانی شخصی

هیک میان دو نوع این‌همانی شخصی تمایز قائل می‌شود. گاهی این‌همانی را از منظر اول شخص در نظر می‌گیریم، یعنی خود فرد می‌خواهد بداند همان فرد سابق است یا نه و گاهی این‌همانی را از منظر دوم یا سوم شخص بررسی می‌کنیم، یعنی ناظر بیرونی فرضی می‌خواهد بداند فرد همان فرد سابق است یا نه. هیک نوع نخست را شخصی^۵ و نوع دوم را «عینی^۶، یا فیزیکی، یا در واقع متافیزیکی» (1976: 410) می‌نامد. در حالت نخست، موضوع جنبه فردی دارد و معیار آن نیز شخصی است. اما در حالت دوم، ما بر اساس معیار عینی یعنی «بدن واحد، یا صورت بدنی واحد، یا حتی (اگر چنین چیزی وجود داشته باشد) جوهر روحانی واحد» (ibid.) فرد را همان فرد سابق می‌دانیم. از نظر هیک نوع دوم این‌همانی شخصی مرزهای روشن و مشخصی دارد، اما در نوع نخست ما با افقی متغیر، مبهم و زمانمند مواجهیم. زیرا در این نوع، همان‌طور که در ادامه توضیح داده خواهد شد، معیار اصلی حافظه (خاطره) است و هرچه فاصله زمانی افزایش یابد، حافظه ضعیف‌تر می‌شود. برای مثال من خاطراتی دارم از زمانی که پانزده سال داشتم، اما اگر فرض کنیم که یک میلیون سال دیگر زندگی کنم آیا خاطره‌ای از یک میلیون سال پیش، یعنی اکنون، خواهیم داشت؟ «بنابراین من می‌توانم همان شخص دیروز یا پنجاه سال پیش باشم، گرچه به لحاظ شخصی^۷ نمی‌توانم همان شخص یک میلیون سال پیش باشم» (1999: 243). از این رو به نظر می‌رسد که این‌همانی شخصی از نوع اول نمی‌تواند نامحدود باشد، گرچه محدوده زمانی قطعی و مشخصی نیز نمی‌توان برای آن تعیین کرد.

معیارهای این‌همانی شخصی

هیک در بحث از تناسخ می‌پرسد: آیا فرد تناسخ‌یافته همان فرد در زندگی قبلی‌اش است؟ او برای پاسخ به این پرسش ابتدا به سراغ یک فرد در دو برهه از زندگی دنیوی‌اش می‌رود و این پرسش را مطرح می‌کند که بر اساس چه معیاری او از بدو تولد تا لحظه مرگ همان فرد است؟ هیک در پاسخ به این پرسش معیارهای متداول این‌همانی شخصی را برمی‌شمارد و با استفاده از آن‌ها نظر خود را ابتدا در باره معیار این‌همانی در دنیا و سپس در باره تناسخ بیان می‌کند.

او می‌گوید رابطه دو جان هیک را در نظر بگیرید: جان هیکی که ۶۶ سال دارد و اکنون مشغول نوشتن است (J. H.⁶⁶) و جان هیکی که ۲ سال دارد (J. H.²). این دو تفاوت‌های اساسی با هم دارند: نخست اینکه از لحاظ ظاهری شبیه یکدیگر نیستند، به طوری که اگر عکس J. H.² را نشان دهیم هیچ‌کس نخواهد گفت که این عکس دوسالگی J. H.⁶⁶ است، مگر اینکه از قبل به او گفته باشیم. دوم اینکه از لحاظ آگاهی بسیار متفاوت‌اند، به نحوی که اگر صدای ضبط شده J. H.² را بشنویم که افکارش را در قالب کلمات و صداهای دیگر بیان می‌کند، احساس خواهیم کرد که ذهن او تفاوت بسیاری با ذهن J. H.⁶⁶ دارد. بنابراین، این دو هم از لحاظ جسمی و هم از لحاظ روانی بسیار با یکدیگر متفاوت‌اند. پس آن‌ها بر اساس چه معیاری یکی هستند؟ هیک سه معیار متداول برای این‌همانی شخصی را مطرح می‌کند و با توجه به آن‌ها می‌کوشد به این پرسش پاسخ دهد (1990: 132-3).

۱. استمرار خاطره (حافظه): J. H.⁶⁶ دست‌کم خاطره جسته‌گریخته‌ای از رویدادی دارد که J. H.² تجربه کرده است. او به یاد می‌آورد که وقتی خواهرش، که دو سال از او کوچک‌تر است، به دنیا آمد این رویداد به او گفته شد. بدین ترتیب، به‌رغم همه تفاوت‌هایی که بیان کردیم، یک پیوند نازک خاطره J. H.⁶⁶ را به J. H.² متصل می‌کند. این موضوع نشان می‌دهد که تفاوت جسمی و روانی هر قدر هم زیاد باشد، پیوند خاطره می‌تواند این شکاف را پر کند و معیاری برای این‌همانی فرد در دو زمان باشد.

۲. استمرار جسمانی: میان J. H.⁶⁶ و J. H.² استمرار جسمانی وجود دارد، زیرا این دو یک موجودند که در ظرف زمان و مکان بی‌وقفه امتداد داشته است. ما یک انسان را در طول زندگی‌اش فرد واحدی می‌دانیم، زیرا بدن او از نوزادی تا پیری، یعنی از گهواره تا گور، استمرار داشته و انفصال زمانی یا مکانی در آن ایجاد نشده است. البته ممکن است اتم‌هایی که بدن از آن‌ها تشکیل شده است تغییر کرده باشند و هیچ‌یک از آن‌ها با اتم‌های دوران کودکی یکی نباشند، اما اندام یا ارگانیسم جسمی او، که پیوسته در حال تغییر بوده است، در طول زمان وجود داشته و قابل مشاهده بوده است.

۳. استمرار روانی: این معیار عبارت است از آگاهی‌ها، خصلت‌ها، خلق و خواها و ویژگی‌های روانی که شخصیت انسان را شکل می‌دهند. فرض کنید فرد الف و فرد ب در واقع یکی هستند. در این صورت اگر فرد الف مغرور و بی‌تحمل است، فرد ب نیز باید همین خصلت‌ها را داشته باشد یا اگر فرد الف درون‌گرا است فرد ب نیز باید از همین ویژگی برخوردار باشد (p. 134). گرچه برخی از خصوصیت‌های شخصیتی

بنیادی میان J. H.⁶⁶ و J. H.² یکسان است اما این دو، همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، از لحاظ ذهنی و روانی بسیار متفاوت‌اند. از این‌رو آنان بر اساس این معیار یکی نیستند.

بدین ترتیب دلیل این‌همانی میان J. H.⁶⁶ و J. H.² از جنبه شخصی پیوند خاطره یا حافظه و از جنبه عینی استمرار ارگانیسم است. هیک پس از روشن کردن معیار این‌همانی دنیوی به تناسخ می‌پردازد و می‌گوید تقریباً هیچ فرد تناسخ‌یافته‌ای زندگی قبلی خود را به یاد نمی‌آورد. بنابراین بر اساس معیار نخست این فرد نمی‌تواند هیچ فردی در زندگی‌های قبلی باشد. از سوی دیگر با توجه به مرگ جسمانی فرد و انتقال روح او به بدنی دیگر استمرار جسمانی میان این دو بدن از بین رفته است و حتی شباهت جسمانی هم لزوماً میان آن‌ها وجود ندارد. در نتیجه بر مبنای معیار دوم نیز تناسخ نمی‌تواند موجه باشد. این امکان وجود دارد که فرد تناسخ‌یافته از لحاظ روانی شبیه فردی در نسل‌های گذشته باشد. از این‌رو معیار سوم می‌تواند برآورده شود. اما هیک معتقد است که این شباهت به‌تنهایی باعث نمی‌شود که ما آن دو را یکی بدانیم، زیرا تعداد بسیار زیادی از انسان‌های نسل‌های گذشته از لحاظ ویژگی‌های روانی و شخصیتی شبیه او بوده‌اند، ولی نمی‌توان گفت که او تناسخ‌یافته هریک از آنان است.^۸ «بدین ترتیب مفهوم تناسخ به معنای انتقال نفس از مرگ در یک بدن به تولد در بدنی دیگر بدون اینکه خاطره‌ای از زندگی‌های قبلی‌اش داشته باشد با مشکلات مفهومی دست به‌گریبان است» (p. 135). اکنون باید ببینیم با توجه به معیارهای یادشده آیا فرد در آخرت همان فرد در دنیا است یا نه.

این‌همانی شخصی در حیات اخروی

همان‌طور که گفته شد هیک معتقد است که در مسیحیت اصیل، که نماینده آن پولس است، روح به‌عنوان جوهری غیرمادی که پس از مرگ بدن باقی می‌ماند وجود ندارد، بلکه انسان‌ها با مرگ معدوم می‌شوند و انسان‌های معدوم‌شده با قدرت خدا بار دیگر آفریده می‌شوند. از نظر پولس «رستاخیز عمومی انسان‌ها در آخرت (برخلاف رستاخیز خاص عیسی) ربطی به زنده شدن جنازه‌ها در قبرستان ندارد، بلکه به بازآفرینی یا بازسازی فرد بشری روانی - جسمی مربوط است» (p. 123). مشکلی که در اینجا وجود دارد این‌همانی شخصی میان فرد اخروی و فرد دنیوی است که پولس به‌طور مشخص به آن نپرداخت، اما هیک می‌کوشد برای آن مبنایی معقول بیابد. او بدین منظور سه وضعیت فرضی را مطرح می‌کند و در پایان نتیجه می‌گیرد که انسانی که در آخرت بازآفرینی شده همان انسانی است که در دنیا مرده است.

وضعیت نخست: فرض کنیم شخصی در مکانی در این جهان ناگهان معدوم شود و لحظه بعد در مکانی دیگر، که نزدیک مکان نخست نیست، به وجود آید. رفتن او از مکان A به مکان B با طی کردن فاصله میان این دو مکان نبوده است، بلکه در مکان نخست ناپدید شده و در مکان دوم ظاهر شده است. برای مثال، در همایشی علمی در لندن یکی از شرکت‌کنندگان ناگهان و به نحو توضیح‌ناپذیری ناپدید می‌شود و در لحظه بعد «بدل»^۹ دقیق او ناگهان و به نحو توضیح‌ناپذیری در همایش مشابهی در

نیویورک ظاهر می‌شود.^{۱۰} شخصی که در نیویورک ظاهر شده است، هم از لحاظ ویژگی‌های جسمی و هم از لحاظ ویژگی‌های روانی، دقیقاً شبیه شخصی است که در لندن ناپدید شده است. میان این دو شخص استمرار خاطره، شباهت کامل خصوصیت‌های جسمی از جمله اثر انگشتان، رنگ مو و چشم و محتویات شکم و همچنین شباهت کامل باورها، عادت‌ها و گرایش‌های ذهنی وجود دارد. در واقع در اینجا هر چیزی که ما را به یکی دانستن شخص ظاهر شده با شخص ناپدید شده سوق می‌دهد حاضر است جز اینکه مکانی که در آن قرار دارند استمرار نداشته است (1976: 280).

از نظر هیک این وضعیت از لحاظ منطقی ممکن است. البته تا زمانی که ماده مطابق با قوانینی که تاکنون از خود نشان داده عمل کند، وقوع این وضعیت محال است. اما ما می‌توانیم تغییراتی را در رفتار ماده تصور کنیم که اجازه وقوع آن را در آینده بدهد. در این صورت برداشت ما از این‌همانی شخصی تغییر خواهد کرد و به این نتیجه خواهیم رسید که تنها تصمیم معقول این است که شخص ظاهر شده و شخص ناپدید شده را یکی بدانیم. باید توجه داشت که شخص ظاهر شده خودش را همان شخص ناپدید شده می‌داند و افراد دیگر هم احساس می‌کنند که چاره‌ای جز تصدیق ادعای او ندارند. فرض کنیم هیئتی از همکاران او به نیویورک پرواز کنند و پس از مصاحبه با «بدل» دریابند که او همان فردی است که در لندن بوده و گویی با وسایل متعارف از لندن به نیویورک سفر کرده است. تنها تفاوت این است که او در لندن مشغول گوش دادن به مقاله دکتر Z بوده و در یک چشم بر هم زدن ناگهان خودش را در جایی دیگر و در حال گوش دادن به مقاله‌ای متفاوت از محقق آمریکایی یافته است. او از همکارانش می‌پرسد که پس از ناپدید شدنش همایش چگونه پیش رفته است و آنان ناپدید شدن او را چگونه توجیه کرده‌اند. همه کسانی که او را می‌شناسند، اگر نگوئیم بی‌درنگ، دست کم پس از مدت کوتاهی تصدیق می‌کنند که او همان فردی است که به نحو توضیح‌ناپذیری در لندن ناپدید شد و با او مانند همان فرد رفتار می‌کنند. جامعه نیز از لحاظ قانونی او را همان فرد خواهد دانست. هیک نتیجه می‌گیرد که ما باید کاربرد متداول عبارت «همان شخص» را به نحوی بسط دهیم که اگر گفتیم شخص ظاهر شده در نیویورک همان شخص ناپدید شده در لندن است، ادعایمان موجه باشد. عواملی که ما را به یکی دانستن آنان سوق می‌دهند بسیار بیشتر از عواملی هستند که ما را از این کار باز می‌دارند. «هزینه شخصی، اجتماعی و مفهومی امتناع از انجام این بسط آن قدر بیشتر از هزینه انجام آن است که ما هیچ چاره معقولی نداریم جز اینکه برداشتمان را از «همان شخص» بسط دهیم تا این مورد عجیب و جدید را در بر گیرد» (p. 281).

هیک این وضعیت فرضی را مبنای مفهومی مهمی برای بحث از این‌همانی فرد اخروی و فرد دنیوی می‌داند. به همین دلیل پیش از پرداختن به وضعیت دوم می‌کوشد این مبنا را با بیان دو مطلب تقویت کند.

۱. دیدگاه وینر: از نظر نوربرت وینر این‌همانی بدن انسان در طول زمان مبتنی بر این‌همانی ماده تشکیل‌دهنده آن نیست. او بدن انسان را چیزی ایستا نمی‌داند، بلکه آن را الگویی پویا در نظر می‌گیرد. «فردانیت بدن فردانیت آتش است نه فردانیت سنگ، فردانیت صورت است نه فردانیت جوهر»

(Wiener, 1950: 91). الگوی بدن همچون پیامی است که می‌توان آن را رمزگذاری کرد و انتقال داد و سپس به صورت نخستین بازگرداند. از این رو هیچ تفاوتی میان آن نوع انتقال که ما از آن برای ارسال تلگرام از کشوری به کشور دیگر استفاده می‌کنیم و انتقال بدن از جایی به جای دیگر وجود ندارد. به عبارت دیگر، برای انتقال بدن لازم نیست ماده بدن منتقل شود، بلکه صورت رمزگذاری شده آن منتقل می‌شود و در مقصد در ماده مناسب قرار می‌گیرد. البته وینر می‌گوید این کار در حال حاضر از لحاظ عملی ممکن نیست، اما معتقد است که از لحاظ نظری امکان دارد (p. 92) و هیک نتیجه می‌گیرد که همین امکان به ما اجازه می‌دهد فردی را که در پایان این فرایند تشکیل می‌شود همان فردی بدانیم که در ابتدا رمزگذاری شده بود، زیرا اگرچه ماده فرد دوم از لحاظ عددی همان ماده فرد اول نیست، اما اطلاعاتی که در ماده دوم قرار گرفته دقیقاً همان اطلاعات فرد اول است. به همین ترتیب، اجرای سمفونی نهم بتهوون که از بلندگوی رادیو به گوش ما می‌رسد، از لحاظ عددی همان ارتعاشاتی نیست که در سالن کنسرت به میکروفون رسیده است اما با این حال می‌گوییم در حال شنیدن اجرای سمفونی نهم بتهوون هستیم و نه در حال شنیدن چیزی دیگر.

هیک می‌گوید انتقالی که وینر شرح داده است با وضعیت نخست بیان شده و به‌ویژه با وضعیت سوم که در ادامه خواهد آمد تفاوت‌هایی دارد، اما معتقد است نظریه وینر در مجموع نظریه و استدلال او را مبنی بر یکی‌بودن فرد اخروی و فرد دنیوی تقویت می‌کند:

کمک وینر به استدلال کنونی عبارت است از تأکید او بر اینکه فردانیت روانی - جسمی مبتنی نیست بر این‌همانی عددی اجزاء مادی که بدن در نهایت از آن‌ها تشکیل شده است، بلکه مبتنی بر الگو یا «رمزی» است که نسخه‌برداری شده است. تا زمانی که «رمز» واحدی در کار است از مواد متفاوت می‌توان استفاده کرد و این مواد می‌توانند در مکان‌های متفاوت باشند (Hick, 1976: 283).

۲. معنای «بدل»: هیک میان معنای معمولی کلمه بدل و معنای خاصی که در اینجا مورد نظرش است، تفاوت قائل می‌شود. در معنای معمولی ما چیزی اصلی، برای مثال مجسمه‌ای، داریم که کپی کم‌وبیش دقیقی از آن را می‌توان ساخت. این کپی همان بدل در معنای متداول است. منطقاً ممکن است که اصل و بدل هم‌زمان وجود داشته باشند. همچنین ممکن است که اصل، چند بدل داشته باشد. اما هیک بدل را در این بحث به معنای خاصی به کار می‌برد و برای اینکه با معنای معمولی آن اشتباه نشود آن را در علامت نقل قول و به صورت «بدل» می‌نویسد. در این معنا منطقاً ممکن نیست که اصل و «بدل» هم‌زمان وجود داشته باشند یا اصل بیش از یک «بدل» داشته باشد. اگر چیزی که «بدل» پنداشته شده است با اصل خود هم‌زمان وجود داشته باشد یا بیش از یکی باشد آن دیگر «بدل» نیست، بلکه بدل است. بدین ترتیب در وضعیتی که توضیح داده شد شخصی که در نیویورک ظاهر شده «بدل» شخصی است که در لندن ناپدید شده است و، همان‌طور که گفته شد، اگر «بدل» را همان شخص اصلی بدانیم دچار مشکلات زبانی و مفهومی کمتری خواهیم شد (p. 283).

وضعیت دوم: فرض کنیم آنچه در لندن روی داده است، ناپدید شدن نیست، بلکه مرگی ناگهانی است. شخصی در لندن می‌میرد و در همان لحظه «بدل» او، به همان شکل که در لحظهٔ پیش از مرگ بود و با خاطرات کاملی تا لحظهٔ مرگ، در نیویورک به وجود می‌آید. از نظر هیک اگرچه جنازهٔ این شخص در اختیار ماست، اما باید مفهوم «همان شخص» را بسط دهیم تا بتوانیم بگوییم شخصی که در لندن مرده به نحو معجزه‌آسایی در نیویورک بازآفرینی شده است. این وضعیت از وضعیت پیشین عجیب‌تر است، زیرا در اینجا هم‌زمان با حضور شخص زنده در نیویورک، جنازهٔ او در لندن است؛ اما به‌رغم عجیب بودن، از لحاظ منطقی محال نیست. بار دیگر فرض می‌کنیم که برخی از همکاران فرد متوفی برای مصاحبه با شخصی که ناگهان در نیویورک ظاهر شده است به آنجا می‌روند. او آنان و همایش را به‌خوبی به یاد می‌آورد و مانند هر کس دیگر از آنچه اتفاق افتاده شگفت‌زده است. همچنین احتمالاً نگران مشکلات قانونی است که در صورت بازگشت به لندن و مطالبهٔ اموال خود دچارش خواهد شد. هیک معتقد است که در این مورد نیز کسانی که این شخص را می‌شناسند به‌زودی او را همان شخص متوفی در لندن تلقی کرده، با او مانند همان شخص رفتار می‌کنند. در اینجا نیز عواملی که ما را به گفتن اینکه «بدل»، همان شخص مرده است سوق می‌دهند، بسیار بیشتر از عواملی هستند که ما را به متفاوت دانستن آنان وامی‌دارند (p. 284).

وضعیت سوم: فرض کنیم «بدل» شخصی که در لندن مرده است با خاطرات کامل و ویژگی‌های دیگر این بار نه در آمریکا، بلکه در جهانی کاملاً متفاوت، یعنی جهان آخرت، ظاهر شود. این جهان محل سکونت «بدل‌ها»ی اخروی است و مکان آن با مکانی که ما با آن آشنا هستیم متفاوت است. او بی‌درنگ یا خیلی زود درمی‌یابد که مرده است، زیرا در وهلهٔ نخست به یاد می‌آورد که در بستر مرگ بوده و به‌تدریج ضعیف‌تر شده تا اینکه سرانجام هوشیاری‌اش را از دست داده است. دوم اینکه خود را در جهانی کاملاً متفاوت می‌یابد و سوم اینکه در این جهان «تعدادی از بستگان و دوستان و شخصیت‌های تاریخی را که می‌داند مرده‌اند، می‌بیند و می‌شناسد و از واقعیت حضور آنان و همچنین گواهی آنان بر اینکه او تازه همین الان در جهانشان ظاهر شده است، قانع می‌شود که مرده است» (1964: 266). هیک می‌پرسد اگر بپذیریم که فرد بازآفرینی‌شده متقاعد شده که مرده است و در حیات پس از مرگ به سر می‌برد، او از کجا می‌تواند بداند که جهان پس از مرگ از لحاظ مکانی متفاوت با جهان پیش از مرگ است؟ این امکان وجود دارد که او در نقطه‌ای از جهان دنیوی مرده و در نقطه‌ای دیگر، برای مثال در سیاره‌ای از ستاره‌ای دیگر، زنده شده باشد. گرچه مکان جهان آخرت باید ویژگی‌هایی داشته باشد که آشکارا متفاوت با ویژگی‌های جهان دنیوی است، اما وجود این تفاوت جزء ذات مفهوم جهان آخرت نیست (1960: 25) و در نتیجه، فرد متوفی از آنچه پس از مرگ در اطراف خود مشاهده می‌کند، نمی‌تواند دریابد که خدا او را در جهان آخرت بازآفرینی کرده است و نه روی سیاره‌ای دیگر. هیک در پاسخ می‌گوید دلیل اصلی برای اینکه فرد اخروی باور می‌کند که در مکانی خارج از جهان دنیوی است این است که او می‌داند وضعیت‌های اول و دوم با قوانین حاکم بر مکان در حیات دنیوی سازگار نیستند و به همین دلیل گرچه از لحاظ منطقی «بدل» می‌تواند در دنیا از مکانی به مکان دیگر برود، ولی در عمل چنین اتفاقی نمی‌افتد (1976: 285-6).

از نظر هیک همان‌طور که انسان در حیات دنیوی پس از بیدار شدن از خواب در هویت خود شک نمی‌کند، انسان اخروی نیز وقتی در آن جهان چشم باز می‌کند خود را همان فرد دنیوی می‌داند. «بدل‌ها» در حیات اخروی از هویت خود به همان اندازه مطمئن‌اند که ما در این جهان از هویت خود مطمئنیم. قرائن موجود در وضعیت سوم به اندازه قرائن در دو وضعیت پیشین قوی هستند و به همین دلیل همان‌طور که فرد در نیویورک خود را همان فرد در لندن می‌داند، فرد اخروی نیز خود را همان فرد دنیوی می‌داند. بنابراین هیچ تفاوتی میان سه وضعیت از منظر اول‌شخص نیست. تفاوتی که میان وضعیت سوم و وضعیت‌های پیشین وجود دارد این است که در وضعیت‌های اول و دوم ما می‌توانستیم تصدیق کنیم که «بدل» ظاهرشده در نیویورک همان شخص ناپدیدشده در لندن است و در نتیجه، تأیید این‌همانی شخصی از منظر دوم و سوم‌شخص برای ما ممکن بود. اما در وضعیت سوم تأیید این‌همانی شخصی از این دو منظر برای ما ممکن نیست، زیرا ما امکان سفر به جهان آخرت و ملاقات با «بدل» را نداریم (p. 286). در این وضعیت، منظر دوم و سوم‌شخص به جهان آخرت منتقل می‌شود و کسانی که در این جهان حضور دارند می‌توانند هویت یکدیگر را تأیید یا رد کنند، زیرا آنان «می‌توانند یکدیگر را به همان نحو و با همان درجه از اطمینان بشناسند که ما یکدیگر را می‌شناسیم» (1988: 184).

هیک پس از بیان این سه وضعیت می‌گوید سه نتیجه ممکن در برابر ما قرار دارد: (۱) فرد اخروی یا «بدل» همان فرد دنیوی است؛ (۲) فرد اخروی یا «بدل» فردی متفاوت با فرد دنیوی است و (۳) معلوم نیست فرد اخروی یا «بدل» همان فرد دنیوی است یا فردی متفاوت. از نظر هیک فرد اخروی هم از لحاظ جسمی و هم از لحاظ روانی کاملاً شبیه فرد دنیوی است و همه خاطراتی را که تا لحظه مرگ داشته است، اکنون نیز دارد و با زندگی در جهان آخرت بر آن‌ها می‌افزاید. او گذشته خود را به یاد می‌آورد و خود را همان فرد دنیوی می‌داند. فهم علمی از جهان در حال رشد است و مفاهیم ما نیز باید متناسب با آن بسط پیدا کنند. ما باید مفهوم «همان شخص» را بسط دهیم تا بتوانیم «بدل» را همان شخص دنیوی بدانیم. در نهایت هیک معتقد است که اگر نتیجه نخست را بپذیریم دچار مشکلات بسیار کمتری نسبت به پذیرش نتیجه دوم یا سوم می‌شویم (8- 287: 1976). این نتیجه امکان منطقی دارد و متناقض نیست، اما باید توجه داشت که از لحاظ منطقی الزام‌آور نیست. نتیجه یادشده مبتنی بر مفهوم عرفی^{۱۱} از این‌همانی شخصی است (p. 293).

نقد

۱. نقد پنلم

ترنس پنلم می‌گوید اگرچه این‌همانی میان فرد اخروی و فرد دنیوی مجاز است، اما ضروری نیست. این‌همانی ضروری و قطعی در صورتی وجود دارد که استمرار جسمانی میان دو فرد برقرار باشد؛ در غیر این صورت دلایلی هم در تأیید و هم در رد یکی‌بودن آنان در دست است و بستگی به ما دارد که تصمیم

بگیریم کدام گزینه را انتخاب کنیم. در نتیجه اگرچه در سه وضعیتی که هیک شرح می‌دهد این‌همانی میان فرد نخست و فرد دوم محال نیست، اما در چنین وضعیتهایی نمی‌توان با قطعیت گفت که این دو فرد یکی هستند یا صرفاً شباهت بسیار زیادی به هم دارند. این عدم قطعیت، حیات اخروی را دچار ابهام می‌کند (Penelhum, 1970: 100-1).

هیک در پاسخ می‌گوید با نقد پنلم موافق است و قبلاً در خود استدلال اشاره کرده است که این‌همانی میان افراد در سه وضعیت بیان‌شده قطعی نیست، بلکه تصمیمی است که ما می‌گیریم. قطعیت فقط در این‌همانی عادی و مستقیم روزانه وجود دارد. از این‌رو این‌همانی میان فرد اخروی و فرد دنیوی بدون مشکل نیست، «اما تصمیم به یکی‌دانستن آنان بسیار معقول‌تر است و مشکلات بسیار کمتری ایجاد می‌کند نسبت به اینکه تصمیم بگیریم آنان را افراد متفاوتی بدانیم» (Hick, 1976: 288).

۲. نقد آلدینگ

از نظر آلن الدینگ سخن گفتن از ارتباط زمانی میان رویدادها در دو جهان متفاوت مستلزم آن است که بدن‌ها در این دو جهان اگرچه از لحاظ مکانی با هم ارتباط ندارند، اما از لحاظ زمانی مرتبط باشند و این ممکن به نظر نمی‌رسد. به عبارت دیگر، از آنجا که زمان و مکان رابطه تنگاتنگی دارند ارتباط زمانی میان رویدادها و صحبت از گذشته و آینده فقط در مکان واحد ممکن است نه در دو مکان متفاوت. بنابراین ارتباط زمانی میان دنیا و آخرت و سخن گفتن از ظهور فرد در آخرت پس از مرگ او در دنیا فقط در صورتی امکان دارد که دنیا و آخرت از لحاظ مکانی یکی باشند. اما از نظر هیک این دو جهان از لحاظ مکانی متفاوت‌اند. الدینگ مثالی می‌زند: فرض کنیم یک سحابی در جهان ما منفجر شود. فضاوردی که این رویداد را مشاهده می‌کند و می‌داند که سحابی چقدر از ما دور است می‌تواند محاسبه کند که این انفجار چه مدت قبل روی داده است. اما تصور کنیم انفجار مشابهی در جهان آخرت روی دهد و از فضاوردمان پرسیم که این انفجار چه مدت قبل روی داده است. او نمی‌تواند به این پرسش پاسخ دهد، زیرا این سحابی در جهانی دیگر است و از لحاظ مکانی با او ارتباطی ندارد. به همین ترتیب، نمی‌توان گفت که فرد اخروی پس از آنکه در دنیا مرد در آخرت ظاهر می‌شود، زیرا این دو رویداد از لحاظ مکانی و در نتیجه، از لحاظ زمانی ارتباطی با هم ندارند.

اینکه این دو جهان از لحاظ زمانی مرتبط نیستند نتایج فاجعه‌بار دیگری برای هیک دارد. به‌ویژه، هنگامی که می‌کوشیم خاطره را به فرد اخروی نسبت دهیم مشکلاتی پیش می‌آید، زیرا ممکن است فکر کنیم که شرط منطقی ضروری خاطره این است که به گذشته اشاره کند. هیک در مورد فرد اخروی می‌گوید: «او مرگ را به یاد می‌آورد؛ به عبارت بهتر، او به یاد می‌آورد که در آنچه بستر مرگ خود می‌دانست قرار داشت و به تدریج ضعیف‌تر می‌شد تا اینکه احتمالاً هشیاری خود را از دست داد». اما فرد اخروی نمی‌تواند بودنش در بستر مرگ را به یاد آورد، زیرا صحنه بستر مرگ رویدادی در گذشته نیست. رویدادی است که در جهانی دیگر اتفاق افتاده است (Olding, 1970: 585).

هیچ پاسخ می‌دهد که در اینجا بدون تردید اشکالی وجود دارد. اما آنچه استدلال الدینگ اثبات می‌کند این نیست که در مکان‌های متفاوت نمی‌توان زمان واحد داشت، بلکه این است که نمی‌توان ساعت و تقویم را میان مکان‌های متفاوت هماهنگ کرد. هیچ اشکالی ندارد که ما توالی زمانی واحدی داشته باشیم که در آن، رویدادها بتوانند هم‌زمان در مکان‌های متفاوت روی دهند، اگرچه در هر مکان اندازه‌گیری زمان باید در ارتباط با حرکات فیزیکی خاص آن مکان باشد. احتمالاً خدا که از همه مکان‌ها و گذر زمان واحد در آن‌ها آگاه است، از ارتباط زمانی میان رویدادها در مکان‌های متفاوت خبر دارد. اما ساکنان مکانی معین استمرار زمانی در مکان‌های متفاوت را فقط از خاطره‌هایی استنتاج می‌کنند که از زندگی در مکانی دیگر دارند. بدین ترتیب پس از مرگ فرد دنیوی در مکان نخست، فرد اخروی در مکان دوم به وجود می‌آید و تنها قرینه مستقیم او برای اینکه همان فرد دنیوی است خاطرات او است. «او مرگ را به یاد می‌آورد؛ بنابراین مرگش باید رویدادی در گذشته بوده باشد» (Hick, 1976: 290).

۳. نقد کلارک

ج. ج. کلارک معتقد است که اگر خدا، که قادر مطلق است، می‌تواند فردی را که در دنیا مرده است در آخرت با همان ویژگی‌های جسمی و روانی بازسازی کند و به تعبیر هیچ، بدل او را دوباره به وجود آورد پس می‌تواند بدل‌های متعددی از او ایجاد کند. برای مثال، فرض کنیم که هیچ در دنیا مرده و بدل او در آخرت به وجود آمده است. خدا می‌تواند به جای یک هیچ اخروی، دو هیچ ایجاد کند که از هر لحاظ مانند هیچ دنیوی باشند. اگر هیچ دنیوی را H^1 و هیچ‌های اخروی را H^2 و H^3 نامگذاری کنیم می‌توانیم بگوییم به همان دلیل که H^2 همان H^1 است (و نه فردی بسیار شبیه او) H^3 نیز همان H^1 است. اما در اینجا مشکلی پیش می‌آید، زیرا اگر H^2 و H^3 همان H^1 باشند در این صورت خود آن‌ها نیز باید یکی باشند. اما H^2 و H^3 در زمان واحد دو مکان را اشغال می‌کنند پس نمی‌توانند یکی باشند. از سوی دیگر H^2 و H^3 به احتمال زیاد تجربه‌های کیفی متفاوتی دارند و اگرچه خاطرات و ویژگی‌های شخصیتی-شان ممکن است یکی باشد، اما زندگی روانی واقعی آنان متفاوت است؛ از این رو نمی‌توانند یک شخص واحد باشند. در نتیجه «چون کثرتی از هیچ‌هایی که بدنشان بازسازی شده است نمی‌توانند وارد جهان آخرت شوند، پس یک هیچ هم نمی‌تواند وارد شود» (Clarke, 1971: 22).

از نظر کلارک در اینجا ما دو راه در پیش داریم. (۱) اصرار کنیم که هیچ می‌تواند در جهان آخرت بازسازی شود که در این صورت باید بپذیریم که هیچ‌های بی‌شماری می‌توانند بازسازی شوند، هیچ‌هایی که هم با هیچ دنیوی یکی هستند و هم با یکدیگر و (۲) بپذیریم که حتی یک هیچ هم نمی‌تواند در جهان آخرت بازسازی شود. کلارک راه دوم را می‌پذیرد و معتقد است نظریه هیچ به نتیجه محال (تالی فاسد) منجر می‌شود و به همین دلیل نمی‌تواند درست باشد. هیچ معاد روحانی را نامعقول دانست و رد کرد، اما به نظر می‌رسد نظریه او در خصوص معاد جسمانی به همان اندازه نامعقول است. «همان دلایلی که به‌درستی هیچ را واداشت تا از مفهوم بقای شخصی فاقد بدن

[معاد روحانی] اجتناب کند باید باعث شود که او جایگزین واجد بدن آن [معاد جسمانی] را نیز کنار بگذارد» (ibid.).

هیک در پاسخ می‌گوید نخست اینکه کلارک از ما می‌خواهد خدایی را تصور کنیم که می‌تواند به جای یک «بدل» تعداد بی‌شماری «بدل» را، که کاملاً مانند فرد دنیوی هستند، بازآفرینی کند. اما این وضعیت با نظام مفهومی که ما اکنون در اختیار داریم، سازگار نیست. مفهومی که ما از «همان شخص» داریم فقط از عهده تجربه واقعی ما برمی‌آید و نمی‌تواند وضعیت بیان شده را تبیین کند. این مفهوم تغییرات زیاد در فرد (مانند تغییرات در حد فاصل نوزادی، جوانی، میانسالی و کهنسالی، و همچنین فاصله‌های مکانی، مانند آفرینش در یک مکان و بازآفرینی در مکانی دیگر، یا فاصله‌های زمانی مانند غیب شدن در یک زمان و ظاهر شدن در زمانی دیگر) را برمی‌تابد، اما کثرت را بر نمی‌تابد. شخص برحسب تعریف، واحد است. «دو شخص که از هر لحاظ، از جمله آگاهی و خاطراتشان، دقیقاً یکی باشند نمی‌توانند وجود داشته باشند؛ به عبارت دیگر، اگر وضعیتی داشته باشیم که مطابق با این توصیف باشد مفهوم ما از «شخص» زیر فشار در هم می‌شکند» (Hick, 1972: 2).

دوم اینکه از این مقدمه که امکان ندارد در آخرت دو فرد وجود داشته باشند که با فردی در دنیا یکی باشند، نمی‌توان به این نتیجه رسید که در آخرت یک فرد هم نمی‌تواند وجود داشته باشد که با فردی در دنیا یکی باشد.

فرض کنیم هفته گذشته من در نیویورک بوده‌ام و اکنون در لندن هستم. بی‌معناست که کسی استدلال کند چون اکنون در لندن دو جان هیک وجود ندارند که با جان هیک هفته گذشته در نیویورک یکی باشند، پس اکنون در لندن یک جان هیک نیز وجود ندارد که با جان هیک هفته گذشته در نیویورک یکی باشد! (1976: 292)

هیک می‌پذیرد که اگر دو فرد اخروی وجود داشته باشند که با فردی دنیوی یکی باشند، در واقع هیچ‌یک با آن فرد یکی نیستند، اما صرف امکان منطقی وجود دو فرد اخروی که با فردی دنیوی یکی هستند، وجود یک فرد اخروی را که با آن فرد یکی است محال نمی‌کند. اگر یک فرد اخروی با فردی دنیوی یکی باشد فرد اخروی دوم که با همان فرد دنیوی یکی است نمی‌تواند وجود داشته باشد، اما هیچ اشکالی ندارد که فرد اخروی که با فردی دنیوی یکی است، بیش از یکی نباشد. به عبارت دیگر، این واقعیت که «بدل» نمی‌تواند بیش از یکی باشد، مانع این نیست که «بدل» یکی باشد. «بنابراین من نتیجه می‌گیرم که اصل آقای کلارک نادرست است. با نشان دادن اینکه دو یا چند x نمی‌توانند وجود داشته باشند نمی‌توانیم نشان دهیم که یک x هم نمی‌تواند وجود داشته باشد» (1972: 3).

۴. نقد آودی

رابرت آودی می‌گوید طبق نظر هیک x در زمان t ناپدید شده و بلافاصله در مکانی دیگر ظاهر شده است. آودی این را «انتقال آنی»^{۱۲} می‌نامد؛ یعنی x بدون گذر زمان از یک مکان به مکان دیگر رفته است. بدن x نمی‌تواند در یک زمان در دو مکان باشد. بنابراین بدن او ابتدا در یک مکان و سپس در مکان دیگر است، یعنی پس از آنکه در مکان نخست بوده است وارد مکان دوم می‌شود. ورود به مکان باید در زمان معین روی دهد اما به نظر می‌رسد که هیک می‌گوید x در زمان t در آمریکا ناپدید شد و در زمانی نامعین در استرالیا ظاهر شده است. اگر بپذیریم که ورود به مکان باید در زمان معین باشد در این صورت از آنجا که زمان مستمر است باید میان این دو زمان، زمان‌های دیگری وجود داشته باشد. خروج از مکان نیز همین‌گونه است و باید در زمان معین صورت گیرد. بنابراین هیک نمی‌تواند بگوید x پس از آنکه در زمانی نامعین پیش از t در آمریکا ناپدید شد، در زمان t در استرالیا ظاهر شده است. اگر بپذیریم که خروج از مکان باید در زمان معین باشد در این صورت از آنجا که زمان مستمر است، باید میان این دو زمان، زمان‌های دیگری وجود داشته باشد. بدین ترتیب باید میان ناپدید شدن x در آمریکا و ظاهر شدنش در استرالیا زمان‌هایی وجود داشته باشد و در این صورت، مفهوم «انتقال آنی» غیرممکن می‌شود. با کنار گذاشتن این مفهوم دیگر نمی‌توان گفت x در استرالیا همان بدن x در آمریکا را دارد و در نتیجه نمی‌توان پذیرفت که x در استرالیا همان شخص در آمریکا است. آودی برای رد یکی بودن این دو شخص، وضعیتی فرضی را مطرح می‌کند:

فرض کنیم بدن شخص ناپدیدشده را در زیرزمین همان ساختمان، در حالی که پنهان شده است، پیدا کنیم و شخص صاحب بدن توضیح دهد که به ما کلک زده و خودش را از دریچه کف ساختمان پایین انداخته است. این فرض هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد که شخصی که در استرالیا است همان x نیست، بلکه مثل^{۱۳} اوست. با در نظر گرفتن اینکه بدن شخصی که یافته‌ایم بدن x است، آن شخص آشکارا x خواهد بود. به نحوی مشابه، اگر در تصویر دوم هیک، جنازه به زندگی بازگردد و شخص احیاشده دقیقاً شبیه x باشد، این دلیل محکمی است بر اینکه x در استرالیا همان شخص [در آمریکا] نیست. پس چرا تصور کنیم که حتی در صورتی که جنازه احیا نشده است، x همان شخص است؟ (Audi, 1976: 397)

اگر بگوییم میان زمان ناپدید شدن و زمان ظاهر شدن زمان‌های دیگری باید وجود داشته باشد اشکال دیگری پیش می‌آید، زیرا باید بپذیریم که در زمان‌های میانی، x بدون بدن بوده است (p. 398). هیک پاسخ می‌دهد که^{۱۴} در نظریه او اصلاً صحبت از انتقال نیست، بلکه موضوع، بازآفرینی یا بازسازی در مکانی دیگر است. x در آمریکا نابود می‌شود و در استرالیا دوباره به وجود می‌آید. بنابراین x میان ناپدید شدن و ظاهر شدن اصلاً وجود ندارد نه اینکه وجود داشته باشد، ولی بدن نداشته باشد. اما از نظر آودی مشکل این پاسخ این است که حتی اگر مفهوم «همان شخص» را بسط دهیم، شخصی که

پس از نابود شدن دوباره به وجود می‌آید، هر قدر هم شبیه X باشد، همان X نیست. آودی می‌گوید اگر سخن هیک درست باشد و این دو یکی باشند، باید بپذیریم که مجسمه بدلی نیز همان مجسمه اصلی است و در این صورت تمایز میان این‌همانی عددی و شباهت دقیق از بین می‌رود. این‌همانی عددی در صورتی وجود دارد که هم استمرار زمانی وجود داشته باشد و هم استمرار مکانی. هیک به ما نمی‌گوید که چگونه باید در جهان آخرت میان خود فرد و مثل او تمایز قائل شویم. در واقع، او یکی بودن فرد اخروی و فرد دنیوی را پیش‌فرض می‌گیرد. «X اخروی، برای مثال، به یاد می‌آورد که با زن X اصلی ازدواج کرده است. اما این مستلزم آن است که او و X دنیوی یک شخص باشند. تنها چیزی که هیک می‌تواند بدون مصادره به مطلوب بگوید این است که x اخروی، خاطره آشکاری از این ازدواج دارد، اما داشتن این خاطره برای مثل هم ممکن است» (p. 401).

هیک معتقد است که مفاهیم ما باید همراه با رشد فهم علمی از جهان تکامل پیدا کنند و بر این اساس مفهوم «همان شخص» نیز باید دستخوش تحول شود و بسط یابد. اما از نظر آودی رشد فهم علمی اقتضا می‌کند که این مفهوم را بسط ندهیم و فرد اخروی را مثل فرد دنیوی بدانیم (ibid.). هیک می‌گوید فرد در آخرت دوستان، بستگان و شخصیت‌های تاریخی را که می‌داند مرده‌اند می‌بیند و آنان تأیید می‌کنند که او همین الان در آن جهان ظاهر شده است و از این طریق پی می‌برد که مرده است. آودی پاسخ می‌دهد که نخست اینکه همه این افراد می‌توانند به نحوی از کره زمین به جایی دوردست در همین دنیا منتقل شده، هنوز زنده باشند. دوم اینکه آنان می‌توانند به جای اینکه همان افراد دنیوی باشند مثل آنان باشند. نظریه مثلیت نه تنها ممکن است، بلکه از نظریه عینیت کمتر اسرارآمیز است. از سوی دیگر هیک مکان آخرت را متفاوت با مکان دنیا می‌داند، اما آودی اظهار می‌کند که او دلیل روشنی برای این ادعا ارائه نداده است و به همین دلیل فرد متوفی نمی‌تواند دریابد که در آخرت است نه در دنیا. (p. 403).

۵. نقد فلو

فلو در *خدا، آزادی و فناپذیری* سه راه برای بقای انسان پس از مرگ برمی‌شمارد و در راه سوم، بدون نام بردن از هیک، به توضیح و نقد نظریه بازسازی می‌پردازد. نقد فلو شبیه بخشی از نقد آودی است. از نظر فلو اگر چیزی کاملاً نابود و ناپدید شود و سپس چیزی که از هر جهت شبیه آن است به وجود آید، این به معنای ایجاد مجدد همان چیز نخست نیست، بلکه صرفاً بدل و مثل آن دوباره ایجاد شده است. جالب است که فلو با استناد به آیه ۹۹ سوره اسراء^{۱۵} این نظریه را مورد تأیید قرآن می‌داند و سپس در نقد آن می‌گوید نمی‌توان کارهای فرد دنیوی را به حساب فرد اخروی، که فقط مثل اوست، گذاشت. «اگر به سبب گناهان یا فضایل آنتونی فلوی پیر، که در سال ۱۹۸۴ مرده و سوزانده شده است، به بدلی که در روز جزا بازسازی شده است، کیفر یا پاداش دهیم کاری به همان اندازه ناجا و نامنصفانه انجام داده‌ایم که به یکی از دوقلوهای همسان به سبب آنچه دیگری انجام داده است، پاداش یا کیفر دهیم.»

(Flew, 1984: 107). فلو معتقد است آکوئیناس تا اندازه‌ای به منظور برطرف کردن این اشکال بود که نظریه افلاطونی بقای روح را پذیرفت و آن را با نظریه بازسازی بدن تلفیق کرد.

نتیجه‌گیری

هییک، به عنوان یک مسیحی، می‌کوشد آنچه را که نظریه مسیحیت اصیل در باره زندگی پس از مرگ تلقی می‌کند، از لحاظ منطقی توجیه کند و با رشد فهم علمی از جهان سازگار سازد. یکی از مشکلات مهم در این راه اثبات این‌همانی شخصی میان فرد اخروی و فرد دنیوی است. با توجه به اینکه هییک از یک سو بقای روح را نظریه‌ای یونانی می‌داند و آن را رد می‌کند و از سوی دیگر معتقد است که انسان با مرگ از بین می‌رود و معدوم می‌شود، چاره‌ای ندارد جز اینکه فرد اخروی را صرفاً بدن اخروی بداند و این بدن را که در آخرت بازآفرینی شده است، بدل فرد دنیوی در نظر بگیرد. این مقدمات در کنار هم برای اینکه او فرد اخروی را «مثل» فرد دنیوی به حساب آورد، کافی است، اما هییک برای تبیین پاداش و کیفر اخروی ناگزیر است که فرد اخروی را «همان» فرد دنیوی یا به عبارت دیگر، «عین» او بداند. او توجه دارد که هیچ معیار منطقی نمی‌تواند ما را ملزم سازد که بدل اخروی را عین فرد دنیوی بدانیم؛ به همین دلیل به سراغ مفهوم عرفی این‌همانی شخصی می‌رود و می‌گوید باید مفهوم «همان شخص» را بسط دهیم تا بتوانیم بدل را همان شخص دنیوی در نظر بگیریم. هییک با فرض سه وضعیت نتیجه می‌گیرد که یکی دانستن فرد اخروی و فرد دنیوی ما را با مشکلات کمتری نسبت به متفاوت دانستن آنان روبه‌رو می‌کند. نقدهای مهمی به نظریه هییک وارد شده است و به نظر نمی‌رسد او توانسته باشد به همه آن‌ها پاسخ‌های قانع‌کننده دهد.

پی‌نوشت‌ها

1. psychophysical
2. recreation
3. reconstitution
4. personal identity
5. subjective
6. objective
7. subjectively
۸. از نظر هییک اگر فرد بخواهد همان فرد در زندگی‌های قبلی‌اش باشد «درجه‌ای از خاطره آن زندگی‌ها و استمرار قابل توجهی از ویژگی‌های فردی میان یک زندگی و زندگی بعدی لازم است» (Hick, 1976: 390).
9. replica
۱۰. هییک در *فلسفه دین* ناپدید شدن در ایالت متحده و ظاهر شدن در هند، در وجود *خدا* ناپدید شدن در آمریکا و ظاهر شدن در استرالیا و در *ایمان و شناخت* ناپدید شدن در انگلیس و ظاهر شدن در استرالیا را مثال زده است!

11. ordinary concept
12. instantaneous travel
13. duplicate

۱۴. آودی می‌گوید هیک این پاسخ را در مکاتبه‌ای داده که میانشان صورت گرفته است (p. 398).

۱۵. «اولم یروا ان الله الذی خلق السموات و الارض قادر علی ان یخلق مثلهم» (آیا نمی‌دانند خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفریده قادر است مثل آنان را بیافریند؟) طباطبایی در *المیزان* می‌گوید مثلثیت که در این آیه، در پاسخ به کفار، از آن سخن گفته شده است صرفاً در مورد بدن است. بدن اخروی مثل بدن دنیوی است، اما چون روح، که حقیقت انسان را تشکیل می‌دهد و حافظ هویت و شخصیت او است، پس از مرگ بدن باقی می‌ماند و در آخرت به بدن بازمی‌گردد، انسان اخروی عین انسان دنیوی است نه مثل او (طباطبایی، ۱۳۹۲: ۲۱۰).

فهرست منابع

طباطبائی، محمد حسین (۱۳۹۲ ه. ق.). *المیزان فی تفسیر القرآن*. جلد ۱۳. قم: موسسه مطبوعاتی اسماعیلیان.

- Audi, Robert (1976). "Eschatological verification and personal identity". *International Journal for Philosophy of Religion* 7 (4): 391-408.
- Clarke, J. J. (1971). "John Hick's Resurrection". *Sophia* 10 (3):18-22.
- Flew, Antony (1984). *God, Freedom, and Immortality: A Critical Analysis*. Buffalo: Prometheus Books.
- Hick, John (1960). "Theology and Verification". *Theology Today* 17 (April).
- (1964). *The Existence of God*. New York: Macmillan.
- (1972). "Mr. Clarke's Resurrection Also". *Sophia* 11 (3).
- (1976). *Death and Eternal Life*. New York: Harper and Row.
- (1988). *Faith and Knowledge*. London: Macmillan.
- (1990). *Philosophy of Religion*. New Jersey: Prentice Hall.
- (1999). *The Fifth Dimension: An Exploration of the Spiritual Realm*. Oxford: Oneworld.
- Olding, Alan (1970). "Resurrection Bodies and Resurrection Worlds". *Mind* 79.
- Penelhum, Terence (1970). *Survival and Disembodied Existence*. London: Routledge and Kegan Paul; New York: Humanities Press.
- Wiener, Norbert (1950). *The Human Use of Human Beings*. New York: Avon Books.